

یک روز با بچّه‌های نیکوکار

گرمای مهربانی

زمستان است. آسمان، برف‌هایش را رایگان به خاک می‌بخشد تا زمین تشنه نماند. کمی بعد خورشید گرمایش را رایگان می‌بخشد تا دوباره زمین گرم شود. با دیدن بچّه‌های کوچکی که به فکر دانش‌آموزان آن‌طرف شهر بودند تا خوشحالشان کنند، این فکر در من جان گرفت که مهربانی فصل خاصّی ندارد و بچّه‌ها هم می‌توانند از الان مهربانی را تمرین کنند. قرار است بچّه‌های پیش‌دبستانی یکی از مدارس مشهد، کمک‌های غیرنقدی خود را بسته‌بندی کنند و برای دانش‌آموزان مناطق کم‌برخوردار بفرستند.

شیما اسکافی

دست در دست هم

وقتی رسیدم، کارها تمام شده بود و بچّه‌ها با کمک بزرگ‌ترها حسابی گل کاشته بودند و بسته‌های آماده‌شده در گوشه‌وکنار سالن و حتی در حیاط مؤسسه به‌چشم می‌خورد. به‌سراغ خانم خداوردی، مدیر این مرکز پیش‌دبستانی، رفتم. او درباره‌ی چگونگی برگزاری مراسم می‌گوید: «امروز ۱۵۰ بسته از اقلام غذایی مختلف را آماده کردیم که قرار است آن‌ها را به دست نیازمندان برسانیم.»

سیره‌ی معصومین؛ الگویی برای زندگی

خانم خداوردی می‌گوید: «سال گذشته نیز این طرح را با نام «ایستگاه مهربانی» در دو مرحله با همراهی و حمایت خانواده‌ها اجرا و برای بچّه‌ها غذا و لباس تهیّه کردیم. اگر همه‌ی ما طبق آیات و روایات و سیره‌ی معصومین(ع) عمل کنیم و مدارسی که امکان اجرای این طرح را دارند، در این‌گونه امور پیشگام شوند، خیلی از دانش‌آموزان نیازمند مشهد تحت‌پوشش قرار خواهند گرفت.» او ادامه می‌دهد: «حمایت‌ها همیشه انگیزه‌های خوب را قوی‌تر می‌کند. لازم است از حمایت خانم دعایی و استقبال اولیای دانش‌آموزانی که همراهی آن‌ها باعث شکل‌گیری این اتفاق زیبا شد، قدردانی کنیم.»

لبخندهای صادقانه

لبخند بچّه‌های پیش‌دبستانی آن‌قدر واقعی و زلال است که ذهن مرا هم به خاطرات روزهای کودکی می‌برد. فاطمه و اسما و ریحانه کنار زینب ابراهیمی ایستاده‌اند و منتظرند که ماشین بیاید و کمک‌ها زودتر به دست دوستانشان در آن‌طرف شهر برسد. زینب می‌گوید: «مادرم همیشه درباره‌ی کمک کردن به دیگران سفارش می‌کند و می‌گوید: امام‌رضا(ع) گفته‌اند که اگر به دیگران کمک کنیم، خداوند دل‌های ما را شاد می‌کند.» اسما با خنده ادامه می‌دهد: «بچّه‌ها منتظرند و آرزو می‌کنند که غذای خوشمزّه داشته باشند. من دوست دارم آن‌ها را با این هدیه‌ها خوشحال کنم.»

بازهم می‌آیم

سیّدمحمّدحسین سلامتی شش‌ساله است و وقتی از او درباره‌ی احساسش از کمک کردن به دانش‌آموزان نیازمند می‌پرسم، می‌گوید: «از اینکه توانستم به بچّه‌های دیگر کمک کنم، خوشحالم و اگر بازهم از من کمک بخواهند، حتماً کمک می‌کنم و بازهم می‌آیم، حتّی اگر برف زیادی ببارد و هوا سردتر باشد.»

داستان

داستان‌های دنباله‌دار جنگل ماهی

قسمت آخر

غذای خوشمزّه



طیبه ثابت
سارا دستمالچیان

عمّه‌موشه دوید توی آشپزخانه و مثل برق در یک چشم‌برهم‌زدن، ظرف کوچکی که چندتکه بیسکویت در آن بود آورد، آن را هم زد و با یک قاشق چای‌خوری به‌سمت مامان‌موشه گرفت. بچّه خارپشت هی دهانش را باز و بسته می‌کرد و لب‌هایش را میک میک می‌زد. مامان‌موشه، او را توی بغلش تکان‌تکان می‌داد.

عمّه‌موشه گفت: «موش‌خاتون، یه دقیقه بچّه رو تکون نده، بذار امتحان کنم.» همین که مامان‌موشه، بچّه خارپشت را توی سبدش گذاشت، عمّه یک سر قاشق از سوپ بیسکویت مادر را به دهانش گذاشت. عمّه‌موشه با صدای بلند از خوشحالی خندید. مادر هم خوشحال بود که بچّه خارپشت دارد غذا می‌خورد. بچّه که سیر شد، سملغون کنار سبدش نشست و با او شکلک‌بازی کرد.

مامان‌موشه گفت: «موشینه‌جون این غذا رو که به تیغو دادی، از کجا آوردی؟ بازم داری؟ می‌دونی، بابای سملغون رفته از عطاری غذای بچّه خارپشت بیاره. امّا بچّه زودبه‌زود گرسنه می‌شه.»

عمّه‌موشه که خوشحال بود، گفت: «موش‌خاتون می‌دونی که ما سه سال تو شهر زندگی کردیم. اونجا می‌دیدیم بچّه‌آدما از چندماهگی‌شون تا وقتی پیر بشن، از همین خوراکی می‌خورن. بهش می‌گن بیسکویت.»

مامان‌موشه با تعجّب گفت: «بیت کوییت؟ اوه! چه اسمی؟»

عمّه‌موشه خندید و گفت: «نه، نه. بیسکویت.»

مامان‌موشه دوباره گفت: «وای چه‌قدر تو امروزی هستی! پس چی بود اسمش؟ بیسکویت.»

عمّه‌موشه هم خندید و بلند شد برود.

مامان‌موشه گفت: «چرا داری می‌ری؟ اوّل بگو بازم از این غذاها داری یا نه؟»

عمّه‌موشه یک نصف بسته از بیسکویت را از توی کیفش درآورد و به مامان‌موشه داد. بعد هم خداحافظی کرد و رفت. هوا سردتر شده بود. مامان‌موشه به سملغون یک مشت نخودچی داد و بعد هم با بیسکویت یک غذای خوشمزّه برای بچّه‌خارپشت درست کرد.

بچّه‌خارپشت ملچ‌مولوچ می‌کرد و غذای خوشمزّه‌اش را می‌خورد؛ بعد با زبان کوچکش، لب‌هایش را می‌لیسید و دوباره دهانش را باز می‌کرد. سملغون کنار سبد بچّه‌خارپشت مشغول تماشایش بود که صدای در آمد.

مامان‌موشه داد زد: «بدو پسرم. فکر کنم این دفعه دیگه باباته.» خدا کنه پدر و مادر «تیغو» هم تو راه باشن.

از آن طرف در صدای بابا‌موشه به گوش می‌رسید که می‌گفت: «من اومدم، در رو باز کن پسرم.»



کیف بنفش لی‌لی

کیف بنفش لی‌لی

ناشر: آفرینگان، ۱۳۹۸
نویسنده و تصویرگر: کوین هنکس
مترجم: محبوبه نجف‌خانی

هانیه وهابی

لی‌لی یک عینک نگین‌دار و یک کیف بنفش مد روز خریده است. او کیفش را به مدرسه می‌برد تا به همه نشان بدهد، امّا آقای معلّم هربار به او یادآوری می‌کند که الان وقتش نیست. سرانجام طاقت لی‌لی سرمی‌آید و وسایلش را به بچّه‌ها نشان می‌دهد. آقای معلّم هم وسایل لی‌لی را از او می‌گیرد و در یک جای امن می‌گذارد تا زنگ آخر به او پس بدهد. لی‌لی از این کار آقای معلّم خیلی عصبانی می‌شود و کاریکاتوری از معلّمش می‌کشد و در جیب کیف او می‌اندازد. زنگ آخر وقتی معلّم وسایلش را به او برمی‌گرداند، داخل کیفش یک هدیه از طرف آقای معلّم پیدا می‌کند. لی‌لی از کاری که کرده است، شرمنده و پشیمان می‌شود و فردای آن روز از آقای معلّم عذرخواهی می‌کند. کتاب «کیف بنفش لی‌لی» داستانی دربارهٔ به‌عهده گرفتن مسئولیّت اشتباه‌ها، عذرخواهی کردن و نیز پذیرفتن عذرخواهی است.